

# ماکجا؟ مهدی کجا!؟

روایت‌هایی از روش و منش شهید مهدی باکری و واپسین لحظات او به مناسبت سالگرد شهادتش

📍 **شهروند** | امروز مصادف است با سالروز عروج سردار سرلشکر شهید مهدی باکری، فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا. جریان شهادت این شهید سرافراز به ۱۵ روز پیش از عملیات «بدر» برمی‌گشت؛ عملیاتی که هفته گذشته در گزارشی کامل به آن پرداخته بودیم. شهید باکری پیش از این عملیات به مشهد مقدس مشرف شد و با تضرع از آقا علی بن موسی الرضا (ع) خواست که خداوند توفیق شهادت را نصیبش کند. سپس خدمت امام خمینی (ره) و آیت‌الله خامنه‌ای رسید و با گریه و اصرار و التماس درخواست کرد که برای شهادتش دعا کنند. او قبل از آغاز اجرای عملیات

«بدر» به هم‌زمانش گفته بود، هرگاه خداوند مقاومت ما را بدر رحمت خود را شامل حال ما می‌گرداند؛ اگر از یک دسته بیست و دو نفری، یک نفر بماند، باید همان یک نفر مقاومت کند و اگر فرمانده شما شهید شد نگویید فرمانده نداریم و نجنگیم که این وسوسه شیطان است. از جملاتش این بود که: «فرمانده اصلی ما، خدا و امام زمان (عج) است. اصل، آنها هستند و ما موقت هستیم. وظیفه ما مقاومت تا آخرین نفس و اطاعت از فرماندهی است.» بنا به روایت هم‌زمان، در شب عملیات وضو می‌گیرد و همه گردان‌ها را یک یک از زیر قرآن عبور می‌دهد و توصیه مدامش این

است که: «برادران! خدا را از یاد نبرید، نام امام زمان (عج) را زمزمه کنید، دعا کنید که کار ما برای خدا باشد» بعد از پشت بی سیم نیز همه را به ذکر «لا حول و لا قوة الا بالله» تشویق می‌کند. سرانجام هم این فرمانده دلاور لشکر ۳۱ عاشورا، ۲۵ اسفندماه سال ۶۳ در جریان عملیات «بدر» به شهادت می‌رسد. آنچه در ادامه می‌خوانید روایت‌هایی است درباره این شهید بزرگوار مستند به کتاب «تاریخ شفاهی دفاع مقدس» (مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس)، کتاب «اطلس لشکر ۳۱ عاشورا» (نوشته جلال مجبوری) و گزارش‌های ایسنا، مهر و ایرنا.



## تا آخرین تیری که داشت...

روایت یکی از فرماندهان سپاه

سرلشکر رحیم صفوی که در آن سال‌ها از فرماندهان سپاه بود، درباره شهید باکری می‌گوید: «مهدی باکری در صبح روز آخر عملیات (۲۵ اسفند) در جلسه‌ای که در منطقه شرق دجله برگزار شد، حضور داشت. یعنی چند ساعت قبل از شهادتش، باقی‌مانده‌ها توی آن سنگر بود.

وضعیت واقعاً اضطراری بود. مهدی بعد از جلسه رفت به طرف لشکر ۳۱ و با یک گروهان از نیروهایش از دجله عبور کرد و به غرب دجله رفت. عراقی‌ها از روی جاده‌ای که از بصره می‌آمد به طرف منطقه همایون و منطقه‌ای که او در آن مستقر بود، پاتک شدیدی را در مقابل لشکر ۳۱ عاشورا شروع کردند که بر اثر آن، اکثر نیروهای باکری به شهادت رسیدند. احمد کاظمی با باکری تماس گرفته و گفته بود که عقب بیاید ولی مهدی گفته بود: احمد بیا پیش من، ببین اینجا چه منظره زیبایی است! اگر الان نیایی، دیگر هیچ وقت من را نمی‌بینی. کسی که همراه شهید باکری بود، می‌گفت: او توی خط مقدم، تا آخرین تیری که داشت، شلیک کرد. هم با آر. پی. جی و هم با تیربار شلیک می‌کرد. نازنک هم پرتاب می‌کرد. بعد هم مدارکش را از توی جیبش درآورد و آن‌ها را تکه پاره کرد تا معلوم نشود که مهدی باکری است. بلند بلند آیات جهاد و سرودهای انقلابی را می‌خواند که در همان حال، ترکش خورد. او را تا کنار رودخانه دجله آوردند و سوار قایقی کردند تا بیابوند سمت ایران که عراقی‌ها به دجله رسیدند و با آر. پی. جی قایق را زدند و قایق تکه پاره شد. بیکر این بزرگوار هم همراه با رودخانه دجله به دریای پیوست و از او هم مثل برادرش، هیچ اثری پیدا نشد.»

یکی از گلوله‌های آر پی جی دشمن یعنی به قایق اصابت کرد و در نتیجه آن سه پاک بنزین داخل قایق آتش گرفته، قایق شعله‌ور شد. در آن لحظه شدت آتش از طرف عراقی‌ها خیلی سنگین شده بود و ما هم که داخل آب دجله افتاده بودیم، دیگر نتوانستیم کاری کنیم و فقط توانستیم خودمان را عقب بکشیم. بعد از مدتی آب، قایق آقا مهدی را عقب آورد و بیکر تعدادی از شهدا داخل قایق بود، اما بیکر شهید باکری نبود

## سنگر به سنگر دنبال باکری بودیم

روایت سومین فرمانده توپخانه سپاه

سردار یعقوب زهدی، سومین فرمانده توپخانه سپاه در دفاع مقدس روایت می‌کند: «در عملیات والفجر یک، بحثی مطرح بود و آن این بود که قرار بود قراگاه کربلا از سرپلی که لشکر ۳۱ عاشورا گرفته بود عبور کند و هدف‌ها را بگیرد و مسئله را حل کند. آقای محسن رضایی خواستند این تصمیم را بررسی کنند. فرماندهان یگان‌های یکی آمده بودند ولی آقای مهدی باکری از خط عقب نمی‌آمد و همان جادر خط مقدم بود. ما با یک تیم شش-هفت نفری در یک جیب نشستیم و به سمت آقای باکری حرکت کردیم. به جنوب بجلیه رسیدیم. سنگر به سنگر به دنبال مهدی باکری بودیم، آتش دشمن هم مرتب می‌آمد. نیروها داخل سنگر بودند، ما هم از کانال می‌رفتیم و سنگر به سنگر مهدی باکری را صدا می‌زدیم. در یکی از سنگرها برادری با صدای گرفته گفت: «برادرها، چه کاری دارید؟» و وقتی آمد بیرون، خود آقای مهدی بود! همه لباس‌هایش خاکی و گلی و صدایش هم گرفته بود. چون دو شب بود که در خط نخواستیم بود؛ یعنی عادتش این بود که آن قدر در خط می‌ماند تا خط را تحکیم کند و مطمئن بشود، بعد عقب بیاید. چون فرمانده لشکر در خط بود، هیچ نیرویی به خودش اجازه نمی‌داد که دچار تزلزل شود. به ایشان گفتیم که وضعیت این طور است، آقای محسن گفته که به عقب بیاید، می‌خواهیم در مورد عملیات صحبت کنیم. آقا مهدی قبول کرد که به عقب بیای، از ارتفاعات که پایین می‌آمدیم تا سوار ماشین شویم، تانکی آنجا بود، ظاهر روی مین رفته و شنی‌اش پاره شده و آنجا مانده بود. مهدی باکری گفت یک دقیقه صبر کنید. رفت سراغ آن تانک، زیرش را نگاه کرد. گفتیم چه بود؟! گفت نزدیکی‌های ظهر یک نفر اینجا زخمی شده بود، او را کشیدم، زیر تانک بردم که دیگر ترکش نخورد. الان رتم‌ها را بیابم، اما نبود! حالانی دانم او را برده بودند یا نه. یعنی می‌خواهم بگویم یک فرمانده لشکر این قدر دقت و ظرافت داشت که یک نیروی زخمی شده، او را می‌کشند، زیر تانک می‌گذارد تا محفوظ بماند که سر فرصت او را به عقب ببرند؛ یعنی ارتباط فرمانده لشکر و نیروی بسیجی را اینجا باید مطالعه کنند و ببینند به چه نحو بوده که نیروی بسیجی عاشق فرمانده لشکر می‌شد. کسی مثل شهید مهدی باکری از نظر اعتقادی، نفسی سبحانی و خدایی داشت. ایشان شخصیتی عرفانی و معنوی داشت و دیگران هم تحت تأثیرش قرار می‌گرفتند.»

## زمین خاکی تاب او را نداشت

روایت سکاندار قایق شهید باکری

رضا لطفی، سکاندار قایق شهید باکری می‌گوید: «با آقا مهدی کنار دجله نشسته بودیم که آتشبار عراقی‌ها شروع شد. نزدیک غروب آفتاب بود و یکی از تک‌تیراندازهای عراقی زیر سایه این آتشبار از فرصت استفاده کرده، بچه‌های ما را می‌زد. شهید باکری هم که تحمل این وضع را نداشت، یک آرپی جی برداشت و خواست برود تک‌تیرانداز عراقی را بزند. من خواستم مانع شوم و گفتم: «می‌دونم که یعنی بی‌مروت کجا پناه گرفته، اجازه بده من بزمنش!» اما آقا مهدی قبول نکرد و انگار که خودش می‌دانست سرانجام کار چه می‌شود، با میل و رغبت خاصی آرپی جی را برداشت و دوشش که شلیک کند، اما تک‌تیرانداز عراقی هم که انگار منتظر همین فرصت بود، تا آقا مهدی بلند شد مهلت نداد... من فقط دیدم که از پشت سر آقا مهدی خون سرازیر شد. بعد از بزمن افتادن قامت آقا مهدی، رضا مددی (از هم‌زمان)، شهید را بغل کرد و داخل قایق آورد ولی عراقی‌ها که متوجه شده بودند چه پیکر بالزنشی داخل قایق است، با تیربار و آرپی جی شروع به شلیک به سمت قایق کردند. قایق را برگردانده به سمت نیروهای خودی حرکت کردم، اما یکی از گلوله‌های آرپی جی دشمن یعنی به قایق اصابت کرد و در نتیجه آن سه پاک بنزین داخل قایق آتش گرفته، قایق شعله‌ور شد. در آن لحظه شدت آتش از طرف عراقی‌ها خیلی سنگین شده بود و ما هم که داخل آب دجله افتاده بودیم، دیگر نتوانستیم کاری کنیم و فقط توانستیم خودمان را عقب بکشیم. بعد از مدتی آب، قایق آقای مهدی را عقب آورد و بیکر تعدادی از شهدا داخل قایق بود، اما بیکر شهید باکری نبود؛ گویا زمین خاکی هم تاب نداشت.»

## مسئله اسلام در میان است

روایت هم‌زمان

در بخشی از کتاب «اطلس لشکر ۳۱ عاشورا» (نوشته جلال مجبوری)، روایت‌های مربوط به شهادت شهید مهدی باکری آمده است. نویسنده درباره واپسین لحظات شهید باکری می‌نویسد: «بعد از ظهر ۲۵ اسفند ۱۳۶۳ ارتش عراق پس از ورود به حرابه، در دشت مقابل گلگاه کیسه‌ای پیش آمد و سپس از تصرف خاکریز اول خودی، نیروهای لشکر عاشورا را محاصره کرد. جمشید نظمی فرمانده گردان سیدالشهدا (ع)، چند بار با اصرار از مهدی باکری فرمانده لشکر، خواست تا هر چه سریع‌تر عقب‌نشینی کنند و از حلقه محاصره دشمن نجات یابند، ولی هر بار پاسخ او چنین بود: «ما می‌خواهیم با دشمن بجنگیم چگونه برگردیم، مسئله اسلام در میان است... خدا بالای سر ماست... همین جا خواهیم جنگید و به عقب نخواهیم رفت.» اندکی بعد که محاصره کامل تر و نبرد تن به تن شد، برادر کاملی بی‌سیمچی فرمانده، پیغام رمزی را که از قراگاه رده بالاتر لشکر دریافت کرده بود، به اطلاع مهدی باکری رساند: «می‌گویند شما به عقب برگردید.» اما باز هم مهدی باکری راضی نشد و از بی‌سیمچی و دیگر نیروها خواست روی سیل بندار با آتش پوشش دهند. سپس خود با پرتاب چند نازنک پشت سیل بند بازگشت و مانند یک تکاور ماهر به نبرد ادامه داد. در گرما گرم نبرد، تکبیرگویان و در حال ذکر و عابری حضرت صاحب الزمان (عج) و طلب استعانت از آن حضرت، در حالی که نیروهای همراهش را به مقاومت تشویق می‌کرد، ناگهان تیری به پیشانی مهدی باکری اصابت کرد. سپس او به قایقی که دیگر مجروحان در آن قرار داشتند منتقل شد و قایق به عقبه نیروهای خودی در شرق دجله حرکت کرد. در این میان، در حالی که تیربار دشمن قایق را زیر گبار گرفته بود، یک گلوله آر. پی. جی به موتور قایق اصابت کرد. در پی این اقدام، قایق به سرعت آتش گرفت و بیکر نازنین فرمانده و هم‌زمان مجروح سوخت. مدتی بعد جریان آب، قایق را در نقطه‌ای کنار خشکی متوقف کرد. بدین ترتیب مهدی باکری و ۱۲ تن از فرماندهان و مسئولان لشکر در عملیات «بدر»، حسین وار جنگیدند و حسین وار به شهادت رسیدند. چنان که مهدی باکری در قسمتی از وصیت‌نامه‌اش می‌فرماید: «ای عاشقان ابا عبدالله (ع)، بایستی شهادت را در آغوش گرفت و گونه‌ها بایستی از حرارت و شوق سرخ شود و ضربان قلب تندتر بزند. بایستی محتوای فرامین امام رادک و عمل‌نامه‌ی ما را بلکه قدری از تکلیف خود را در شکرگزاری به جا آورده باشیم.»

## من کجا؟ مهدی کجا!؟

روایت فرمانده قراگاه کربلا

سردار احمد غلامپور، فرمانده قراگاه کربلا در دوران دفاع مقدس می‌گوید: «مهدی باکری جزو فرماندهان منحصربه‌فرد ما بود. همه فرماندهان ما خوب بودند. همه آن قدر خوب بودند که خداوند آن‌ها را انتخاب و شهادت را نصیب‌شان کرد. مهدی باکری از این جهت منحصربه‌فرد بود که در عین حالی که یک فرمانده بسیار موفق بود و مدیریت می‌کرد، به لحاظ اخلاقی و رفتاری و اطاعت‌پذیری و اخلاص و تواضع یک درجه از سایر فرماندهان ما بالاتر بود. این را به جرات می‌گویم. یک بار پیش نیامد من به باکری بگویم برو این کار را انجام بده، او بگوید نه این کار سخت است و انجام نمی‌دهم. اگر کاری را به او می‌سپردی و دستور می‌دادی یا تکلیف می‌کردی، با جان و دل می‌پذیرفت و اما و اگر نمی‌آورد؛ حتی اگر احتمال زیاد می‌داد که خودش با همه بچه‌هایش به شهادت می‌رسند. این یک ویژگی بارز و مشخص مهدی باکری بود. نحوه مدیریتش هم عجیب بود؛ همان رفتاری که خودش بارده بالاترش انجام می‌داد، از زیرمجموعه‌اش طلب می‌کرد. نیروهایش آن قدر او را دوست داشتند که افراد بیرونی و فرماندهان دیگر هم متوجه این موضوع شده بودند. زمانی که مهدی باکری شهید شد، آقا محسن (رضایی)، امین شریعتی را صدا کرد و گفت: «برو جای مهدی فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا باش.» اما مهدی باکری در این دو سال چنان کاری با قلب و روح و جان نیروهایش کرده بود که آقای شریعتی که سابقه حضور بیشتری در تیپ ۳۱ عاشورا داشت و در عملیات‌های طریق القدس و بیت المقدس با بچه‌های لشکر ۳۱ عاشورا بود، به آقای رضایی گفت: «من کجا، مهدی کجا!؟» می‌خواهم بگویم عشق مهدی به بچه‌ها و رابطه‌اش با آن‌ها این قدر زیاد و عارفانه و عاشقانه بود که آقای شریعتی که خودش با بچه‌های لشکر عاشورا دوست و رفیق بود و خیلی بیشتر از مهدی سابقه کار و فرماندهی در این یگان را داشت، گفت: «من کجا، مهدی کجا!؟»



نمایی از فیلم موقعیت مهدی که در یار شهید مهدی باکری ساخته شد